

متن پرسش

سلام: با توجه به سوال شماره ۱۹۷۵۹ که جواب داده اید. باید عرض کنم که ۱- در مورد فرهنگ غرب درست است که اشاعه یافته بود لکن هرگز خدا و خلیفه او در زمین اجازه نخواهد داد که اسلام نابود شود و این حرف شما به نظرم قابل اثبات نیست که اگر انقلاب نبود اسلام نابود می شد، شاید عقاید مردم به دین و احترام آنان به روحانیت بیشتر از اینی بود که الان هست. با توجه به اینکه اگر حکومت دینی به هر دلیلی نتواند عدالت را پیاده و اسلام را اجرا کند و امانتدار خوبی برای بیت المال و ثروت های ملی نباشد، ضربه ای بس مهلک به اعتقادات مردم وارد آید. ۲- در مورد امر به معروف و نهی از منکر که هر فردی وظیفه دارد باید عرض کنم که اجمالا بنابر معروف ۳ مرحله دارد ۱- انکار قلبی ۲- نهی لسانی ۳- یدی و برای مرحله سوم که اقدام عملی باید کرد اولاً باید به اجازه حاکم شرع باشد و ثانیاً حتی منجر به جراحی نشود چه برسد به خون ریزی و کشتار عظیم! اما یک مرحله هم ذکر شده که در رساله ها چندان اشاره نشده و بنده از کتاب نفیس معراج السعاده مرحوم نراقی نقل می کنم که می فرماید: مرتبه آخر به شمشیر کشیدن و سلاح داشتن و مجروح کردن و کشتن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما موقوف به اذن امام معصوم (علیه السلام) است و بدون اجازه امام جایز نمی دانند و لکن سید مرتضی و جماعتی، از برای کسی که متمکن باشد و موجب فساد نباشد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام (علیه السلام) در آن به خصوص نباشد. مشاهده می کنید که اکثر علما از آیات و روایات چنین استنباط کرده اند که آن جا که کار نهی از منکر به کشتن بینجامد نباید جلو رفت آن هم کشتار های عظیم در به ثمر نشستن انقلاب ما و بعد از آن در جنگ و چندین هزار شهید ترور! چه آن که بعد از کشتار ۱۵ خرداد ۴۲ عده ای از علما کنار کشیدند و این نهی از منکر و قیام را چندان همراهی نکردند (رجوع کنید به کتاب فقیهان و انقلاب ایران) چه آن که ائمه هم فرموده اند نتیجه ای که باید را از انقلاب و قیام نمی گیرید پس جان خود را حفظ کنید تا انسان های ناب و خالص و توانمند نظیر بهشتی ها و مطهری ها و چمران ها و متوسلیان ها و غیره در این گیر و دار کشته نشوند بلکه بمانند و یاور امام زمان باشند و نسل خوب برای امام زمان (علیه السلام) تربیت کنند. (الان که نسل و جوانان ما هم از دین گریزان شده اند.) نظیر این روایت: عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع أَنَّهُ قَالَ: كَأَنِّي بِقَوْمٍ قَدْ خَرَجُوا بِالْمَشْرِقِ يَطْلُبُونَ الْحَقَّ فَلَا يُعْطَوْنَهُ ثُمَّ يَطْلُبُونَهُ فَلَا يُعْطَوْنَهُ فَإِذَا رَأَوْا ذَلِكَ وَضَعُوا سُيُوفَهُمْ عَلَى عَوَاتِقِهِمْ فَيُعْطُونَ مَا سَأَلُوهُ فَلَا يَقْبَلُونَهُ حَتَّى يَقُومُوا وَ لَا يَدْفَعُونَهَا إِلَّا إِلَى صَاحِبِكُمْ قَتَلَاهُمْ شُهَدَاءَ أَمَا إِنِّي لَوِ أَدْرَكْتُ ذَلِكَ لَأَسْتَبْقِيَتْ نَفْسِي لِصَاحِبٍ هَذَا الْأَمْرِ. الغيبة (للنعمانی)، النص، ص: ۲۷۴ همانا از امام باقر علیه السلام فرمودند: انگار می بینم گروهی را در شرق که خارج شده اند و حق را می خواهند ولی به

آنها نمی دهند، دوباره حق را می خواهند و طلب می کنند ولی به آنها نمی دهند وقتی می بینند اینچنین است شمشیرهای خود را بر دوش می گذارند پس به آنها آنچه را که خواسته بودند می دهند ولی آنها قبول نمی کنند تا اینکه قیام می کنند و قیامشان را نگه داشته تا اینکه به صاحب شما می دهند کشته هایشان شهید اند، اما اگر من آن زمان را درک کنم جانم را نگه می داشتم برای صاحب این امر. ۳- در مورد تقیه هم بله باید تا قبل از قیام قائم (عج) تقیه کرد چرا که در احادیث می فرمایند: منقول از سائیتی: (کلما تقارب هذا الأمر کان أشد للتقية). «هر چه این امر فرج نزدیکتر شود تقیه سخت تر خواهد بود.» (اصول کافی: ۲: ۲۴۹: باب التقیه) و نیز فرمود: (من ترک التقیه قبل خروج قائمنا فلیس منا). «هر کس پیش از خروج قائم ما تقیه را ترک کند از ما نیست.» (بحار: ۴۱۱: ۷۵) و نیز فرمود: عَنِ الْمُفَضَّلِ قَالَ سَأَلْتُ الصَّادِقَ ع عَنْ قَوْلِهِ: «أَجْعَلُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا» (کهف/ ۹۵)؟ قَالَ: التَّقِيَّةُ «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَ مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» (کهف/ ۹۷). قَالَ: مَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا، إِذَا عَمِلَ بِالتَّقِيَّةِ لَمْ يَفْذَرُوا فِي ذَلِكَ عَلَى حِيلَةٍ وَ هُوَ الْحِصْنُ الْحَصِينُ وَ صَارَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ أَعْدَاءِ اللَّهِ سَدًّا لَا يَسْتَطِيعُونَ لَهُ نَقْبًا. قَالَ: وَ سَأَلْتُهُ عَنْ قَوْلِهِ: «فَإِذَا جَاءَ وَعَدَّ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءً» (کهف/ ۹۸)؟ قَالَ: رَفَعَ التَّقِيَّةَ عِنْدَ قِيَامِ الْقَائِمِ فَيَنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ. (تفسیر عیاشی ج ۲) و مطلب چهارم اینکه تا زمان امام حسن عسکری (ع) و امام رضا (ع) و خود حضرت قائم (ع) هم همه تقیه می کردند و گرنه اگر تعداد یار کافی و مخلص داشتند هر آینه قیام می کردند و سلطان جائر را کنار می زدند و حاکم می شدند و دین را احیا و مردم را به سعادت (بیش از پیش) می رساندند. (چون عدل و قسط را فراگیر می شد و هرچیز جای خودش بود و حق به حقدار می رسید). منتظر پاسخ حضرتعالی هستم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: نکاتی در کتاب «مبانی نظری نبوت و امامت» در رابطه با جایگاه حکومت دینی عرض شده است که عیناً خدمتتان ارسال می‌دارم:

در رابطه با جایگاه انقلاب اسلامی دو نکته را باید مد نظر داشت؛ یک نکته در مورد جایگاه آن به عنوان نظام دینی، در مبانی عقلی و شرعی است و نکته‌ی دیگر جایگاه تاریخی و اهدافی است که دنبال می‌کند. در رابطه با مبانی عقلی و شرعی نظام دینی به طور مختصر می‌توان موارد زیر را برشمرد:

۱- در مباحث عقلی این نکته روشن است که در هر موضوعی همواره مقام وحدانی، عامل حفظ و بقای جنبه‌های کثرت در آن موضوع است، مثل روح انسان که به عنوان مقام وحدانی عامل حفظ و بقای بدن است و تا نظر به بدن دارد مانع می‌گردد تا بدن متلاشی شود و بین سلول‌های آن گسستگی ایجاد گردد.

از آن جایی که جامعه عبارت است از مجموعه‌ای از افراد که جهت رفع حوائج خود کنار هم آمده‌اند، اگر

از طریق پذیرش حکم حضرت احد به مقام وحدت متصل نشود، نمی‌تواند دارای بقاء و حیات حقیقی باشد و به مقصدی که به دنبال آن است دست یابد، بلکه حیاتش دروغین و انسجامش وهمی خواهد شد. مثل بدن مرده‌ای است که به واقع انسجام و یگانگی حقیقی ندارد و در آن صورت اعضای آن در اختیار یک هدف واقعی قرار نمی‌گیرد و زمانی نمی‌گذرد که متلاشی می‌شود. پس باید نظام اجتماعی انسان‌ها، همچون نظام فردی‌شان، تحت تدبیر و حاکمیت حضرت «احد» باشد تا به ثمره‌ی حقیقی دست یابد و بر اساس قاعده‌ی ارتباط کثرت‌ها به وحدت، ادامه‌ی حیات متعالی در آن فراهم باشد.

۲- خداوند در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۹ می‌فرماید: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ» یعنی فقط خدا «ولی» است و لذا فقط حکم خدا باید در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصی و اجتماعی- حاکم باشد، و هرگونه حاکمیتی در امور انسان‌ها که مظهر حکم خدا نباشد، خلاف واقعیت جاری در هستی است.

۳- برای حاکمیت حکم خدا بر انسان مختار، «نبی» و «امام» نیاز است. پس نبی و امام آینه‌ی نمایش حکم خداونداند و هیچ چیزی از خود ندارند، مثل آینه که صرفاً حکایت‌کننده و نمایش‌دهنده‌ی وجود شخصی است که در مقابل آن است. در همین راستا امام باقر (ع) می‌فرماید: «بَلْ قُلُوبُنَا أَوْعِيَةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ فَإِذَا شَاءَ سَنَّتْنَا» [۱] قلب‌های ما ظرف خواست و مشیت خداوند است چون او بخواهد ما می‌خواهیم.

۴- در زمان غیبت امام زمان (عج) برای این‌که رابطه‌ی انسان‌ها و جامعه با حضرت احد قطع نشود و حکم خدا در امور انسان‌ها - اعم از امور شخصی و امور اجتماعی- جاری و حاکم باشد، ضرورت دارد یک کارشناس کشف حکم خدا از طریق کتاب و سنت، در صحنه‌ی مدیریت بالای جامعه باشد تا این نیاز برآورده شود و جایگاه مراجع صاحب فتوی در امور فردی و ولی فقیه در امور اجتماعی بر همین مبنا است.

۵- خدایی که براساس حکمت بالغه‌اش هیچ نیازی را بی‌جواب نمی‌گذارد و بر همین اساس پیامبر و امام را برای بشر می‌پروراند [۲] در زمان غیبت امام زمان (عج) چون جامعه نیاز به یک فقیه اعلم و شجاع و متقی دارد، این چنین فقیه‌ی را هم می‌پروراند. حالا وظیفه‌ی مردم این است که از طریق خبرگان فقیه‌شناس او را کشف نمایند و اگر افراد در این مورد حساسیت لازم را به‌کار نگیرند و تلاش نکنند، گرفتار حاکمانی می‌شوند که افکار و خواست‌های خودشان را بر مردم حاکم می‌کنند. در حالی که فقیه، حکم خدا را بر جامعه حاکم می‌کند، حکمی که مطابق فطرت همه‌ی انسان‌ها است و تمام ابعاد وجودی انسان را رشد می‌دهد.

امام خمینی «رضوان‌الله‌تعالی‌علیه» در کتاب ولایت فقیه با استدلال به لزوم وجود مؤسسات اجرایی و ضرورت اجرای احکام اسلام و ماهیت و کیفیت قوانین اسلام (احکام مالی، احکام دفاع ملی و احکام

احقاق حقوق و احکام جزایی) و لزوم وحدت بین امت اسلام و ضرورت قیام علما برای نجات مردم مظلوم و محروم و همچنین با استناد به سنت و روّیهی رسول اکرم (ص) و روّیهی امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) و... بر ضرورت تشکیل حکومت اسلامی در عصر غیبت تاکید کرده و می‌فرماید: «اکنون که دوران غیبت امام (عج) پیش آمده و بناست احکام حکومتی اسلام باقی بماند و استمرار پیدا کند و هرج و مرج روا نیست، تشکیل حکومت لازم می‌آید. عقل هم به ما حکم می‌کند که تشکیلات لازم است... اکنون که شخص معینی از طرف خدای تبارک و تعالی برای احراز امر حکومت در دوره‌ی غیبت تعیین نشده است، تکلیف چیست؟ آیا باید اسلام را رها کنید؟ دیگر اسلام نمی‌خواهیم؟ اسلام فقط برای دویست سال بود؟... یا این که حکومت لازم است، و اگر خدا شخص معینی را برای حکومت در دوره‌ی غیبت تعیین نکرده است، لکن آن خاصیت حکومتی را که از صدر اسلام تا زمان حضرت صاحب الزمان (عج) موجود بود برای بعد از غیبت هم قرار داده است. این خاصیت که عبارت از علم به قانون و عدالت باشد در عده‌ی بیشماری از فقهای عصر ما موجود است. اگر با هم اجتماع کنند، می‌توانند حکومت عدل عمومی در عالم تشکیل دهند. اگر فرد لایقی که دارای این خصلت باشد به پا خاست و تشکیل حکومت داد، همان ولایت را که حضرت رسول اکرم (ص) در امر اداره‌ی جامعه داشت دارا می‌باشد، و بر همه‌ی مردم لازم است که از او اطاعت کنند».^[۳]

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» در کتاب البیع می‌فرماید: «همان دلایلی که لزوم امامت را پس از نبوت اثبات می‌کند، عیناً لزوم حکومت در دوران غیبت حضرت ولی عصر (عج) را در بر دارد... آیا می‌توان تصور کرد که آفریدگار حکیم، امت اسلامی را به حال خود رها کرده و تکلیفی برای آنان معین نکرده باشد؟ و آیا خردمندان است که بگوئیم خداوند حکیم به هرج و مرج میان مسلمین و پریشانی احوال آنان رضا داده است؟ و آیا چنین گمانی به شارع مقدس رواست که بگوئیم حکمی قاطع جهت رفع نیازهای اساسی بندگان خدا تشریح نکرده است تا حجت بر آنان تمام شده باشد؟»^[۴]

آری، لزوم حکومت به منظور بسط عدالت و تعلیم و تربیت و حفظ نظام جامعه و رفع ظلم و حراست مرزهای کشور و جلوگیری از تجاوز بیگانگان، از بدیهی‌ترین امور و واضحات عقل است، بی آن که بین زمان حضور و غیبت امام و این کشور و آن کشور فرقی باشد.

آیت الله العظمی بروجردی به طور منظم و منطقی بر اثبات ولایت فقیه استدلال عقلی کرده و در بین کلمات خویش صراحتاً از نصب فقیه برای سرپرستی جامعه‌ی اسلامی سخن گفته است. ایشان، در باره‌ی اثبات ولایت فقیه و بیان ضوابط کلی و شئون و حدود ولایت می‌فرمایند:

اولاً: در جامعه اموری وجود دارد که مربوط به فرد خاصی نیست بلکه از امور عمومی اجتماعی است که حفظ نظام جامعه بدان وابسته است، نظیر قضاوت، سرپرستی اموال غایب و ناتوان و مجهول المالک، و حفظ نظام داخلی جامعه و پاسداری از مرزها و دستور جهاد و دفاع هنگام هجوم دشمنان و مشابه

آن که با سیاست مُدُن مرتبط است. این امور از مواردی نیست که هر شخصی مستقلاً بتواند عهده دار آن گردد، بلکه از وظایف سرپرست جامعه و آن کسی است که زمام امور اجتماعی مردم به دست اوست.

ثانیاً: برای کسی که قوانین اسلام و ضوابط آن را بررسی کند، تردیدی باقی نمی ماند که اسلام دین سیاسی، اجتماعی است و احکام آن به اعمال عبادی شرعی محض که هدف آن، تکامل فرد و تأمین سعادت اخروی است منحصر نیست، بلکه اکثر احکام آن مربوط به امور سیاسی و تنظیم اجتماع و تأمین سعادت دنیای مردم است. مانند احکام معاملات و سیاسات و جزایات از قبیل حدود و قصاص و دیات و احکام قضایی، و مالیاتی نظیر خمس و زکات که حفظ دولت اسلام متوقف بر آن است. به همین خاطر علمای خاصه و عامه اتفاق نظر دارند که در محیط اسلام وجود سیاستمدار و رهبری که امور مسلمانان را اداره کند ضروری است بلکه از ضروریات اسلام است. هرچند در خصوصیات و شرایط او و چگونگی تعیین او از سوی رسول الله (ص) یا با انتخاب عمومی، اختلاف نظر دارند.

ثالثاً: بی تردید سیاست بلاد و تأمین جهات اجتماعی در دین اسلام جدای از جهات روحانی و شئون مربوط به تبلیغ احکام و ارشاد مسلمانان نیست، بلکه از همان صدر اسلام سیاست با دیانت در هم آمیخته و سیاست از شئون دیانت محسوب می شده است. رسول الله (ص) شخصاً به تدبیر امور مسلمانان می پرداخت و امور آنان را سیاست‌گذاری می کرد و مسلمانان برای حل و فصل خصومت‌های خویش به وی مراجعه می کردند. پس از آن حضرت نیز سیره‌ی خلفای راشدین و غیر راشدین و امیر المؤمنین (ع) به همین منوال بود. آن حضرت پس از تصدی ظاهری خلافت، امور مسلمانان را تدبیر می کرد و برای ولایات، قاضی و حاکم منصوب می فرمود. [۵]

این است مبانی عقلی و شرعی حکومت دینی. حال ممکن است سؤالاتی در این رابطه پیش آید که به آن‌ها می پردازیم.

سؤال: با توجه به این که انسانی نیاز به ولی دارد که خودش به خودی خود نتواند آموزش را مدیریت کند و به اصطلاح صغیر یا سفیه باشد، این سؤال پیش می آید که مگر مسلمانان صغیر یا سفیه اند که نیاز به ولی دارند؟

جواب: نیاز به ولی دو جنبه دارد. یکی از جنبه‌ی صغارت و یا دیوانگی و یکی هم از جنبه‌ی فرزاندگی. یعنی هم پیامبر (ص) و ائمه (ع) ولی و سرپرست نیاز دارند که سرپرست آن‌ها خدا است، و هم در همین راستا مؤمنین نیازمند ولی و سرپرست هستند و هم انسان‌هایی مثل کودکان و دیوانگان - از آن جهت که نمی‌توانند امور معمولی زندگی خود را مدیریت کنند- نیاز به ولی و سرپرست دارند. منتها دیوانگان و کودکان از جنبه‌ای دیگر نیازمند سرپرست هستند و این دو با هم تفاوت دارد.

«ولِيّ» مؤمنين مثل پیامبر و امامان (ع)، وقتي دستوري را از طرف خداوند به مؤمنين مي‌دهند، انجام آن دستور براي خودشان هم واجب است - چون در واقع حکم خدا را اظهار مي‌دارند - اما سرپرست و «ولِيّ» کودکان و سفیهان اگر دستوري بدهد براي خودش واجب نیست. و لذا گفته مي‌شود «ولایت فقیه از نوع ولایت بر فرزندان است و نه ولایت بر دیوانگان». و به همین جهت هم حکم فقیه بر خودش هم واجب است چون در راستاي اعمال ولایت الهی است و منجر به قرب انسان به حضرت پروردگار مي‌شود.

سؤال: اگر تنها راه نجات انسان‌ها اجرائی حکم خدا در امور اجتماعی و فردی آنهاست، چرا پس از سال‌ها اجرائی برنامه ولایت فقیه هنوز مشکلات زیادی در جامعه باقی است؟

جواب: اولاً؛ غفلت نکنیم که مسئله ولایت فقیه، مثل مسئله روزه گرفتن است که باید همواره تلاش کنیم که روزه‌ی ما به آن روزه‌ی واقعی که دین دستور داده است نزدیک شود، و این طور نیست که اگر امسال نتوانستیم آن‌گونه که دین فرموده روزه بگیریم و به واقع تمام اعضائمان، اعم از چشم و گوش و قلبمان روزه نبود، تصمیم بگیریم سال دیگر روزه بگیریم، بلکه تلاش می‌کنیم سال دیگر روزه‌ی بگیریم که به مقصد و هدف نزدیک‌تر باشد. مسئله حاکمیت حکم خدا از طریق ولایت فقیه برای نجات جامعه نیز همین‌طور است که باید همواره تلاش کنیم حکم خدا از طریق ولایت فقیه در امور جامعه حاکم شود تا آرام‌آرام به آن نتایجی که باید برسیم دست پیدا کنیم. در همین راستا خداوند می‌فرماید: «...بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ. وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ» [۶] پیامبر حق را برای مردم آورده؛ اما بیشترشان از حق کراهت دارند ولی اگر حق از هوس‌های آن‌ها پیروی کند، آسمان‌ها و زمین و همه‌ی کسانی که در آن‌ها هستند تباہ می‌شوند. پس ملاحظه می‌کنید دین به جهت حقانیتی که دارد خداوند آن را برای مردم آورد، حتی اگر در ابتدا مردم نسبت به آن کراهت داشته باشند ولی چون مطابق فطرت انسان‌ها است پس از مدتی از درون جانشان آن را می‌پذیرند.

ثانیاً؛ اگر از حاکمیت حکم خدا از طریق ولایت فقیه دست برداریم، آیا راه دیگری برای اداره‌ی امور اجتماعی بشر داریم؟ آیا بقیه‌ی کشورهای دنیا به جهت همین فاصله‌گرفتن از حکم خدا نبوده است که گرفتار این همه مشکلات غیرقابل علاج شده‌اند و مگر نه این است که گرفتاری‌های مسلمانان هم امروزه به جهت تأثیرپذیری از همان فرهنگ‌های بریده از حکم خدا به وجود آمده است؟

سؤال: اگر چند فقیه همگی مدعی امر ولایت فقیه بودند، چه باید کرد؟

جواب: همچنان که در سخن آیت‌الله بروجردی «رحمة‌الله‌علیه» ملاحظه فرمودید ولایت بر جامعه از نوع ولایت بر امور حسیبه یعنی امور بی‌سرپرست است، و بدین لحاظ ولایت بر جامعه برای فقیه،

واجب کفایي است و بر این اساس اگر فقیه‌ی که توانایی امر مدیریت جامعه را داشته باشد، کار را به عهده گرفت، وظیفه از بقیه‌ی فقها ساقط می‌شود و نه تنها وظیفه از آنها ساقط می‌شود بلکه بر همه‌ی آحاد جامعه و از جمله فقیهان واجب است تا زمانی که فقیه حاکم بر اساس حکم خدا حکم می‌کند، از او تبعیت کنند. مضافاً این‌که در حال حاضر با وجود مجلس خبرگان که از فقهایی تشکیل شده که فقیه اَعْلَم و توانا بر امر حکومت را می‌شناسند، دیگر چنین فرضی واقع نمی‌شود زیرا این علمای مجلس خبرگان هستند که مشخص می‌کنند چه کسی شایستگی لازم را در امر ولایت بر جامعه‌ی مسلمین دارد.

سؤال: اگر ولایت فقیه يك مسئله‌ی دینی است و در زمان غیبت باید محقق شود، چرا بین خود علماء اسلام در مورد آن اختلاف هست؟

جواب: در بین علماء اسلام در بود و نبود اصل ولایت فقیه در زمان غیبتِ ولیِّ عصر (عج) اختلاف نیست. تفاوت در استناد آنها به ادله‌ی حاکمیت فقیه است. بعضی به اعتبار این‌که حکم جامعه، حکم امور بی‌سرپرست و حسبیه است، لازم می‌دانند فقیه به عنوان نماینده‌ی اسلام، امور جامعه را به دست گیرد. و بعضی می‌فرمایند: همین‌که خداوند فرموده است: «فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ»؛ پس باید حکم خدا همواره در جامعه حاکم باشد و در راستای این ولایت، پیامبر و ائمه (ع) ولایت خدا را اِعمال می‌کنند و خود امامان (ع) در زمان غیبت، فقیه را برای اِعمال ولایت خدا نصب کرده‌اند.

البته از این نکته نباید غفلت کرد که بعضاً در طول تاریخ در کلمات علماء دین، «ولایت» به معنای اجرایی امور جامعه به کار رفته، مثل اعمالی که والی يك شهر انجام می‌دهد و لذا وقتی با توجه به این امر می‌فرمایند: درست نیست فقیه، ولایت داشته باشد، منظور آنها این است که نباید فقیه در جایگاه والی شهر قرار گیرد. ولی هیچ عالم اسلامی در این‌که باید حکم فقیه در جامعه‌ی اسلامی نافذ باشد تردید ندارد. [۷]

سؤال: آیا ولایت فقیه، مطلق است یا نسبی؟

جواب: از آنجایی که فقیه؛ حکم خدا و رسول خدا (ص) را اظهار می‌دارد و نه نظر خود را، ولایت فقیه مطلق است. و بر همین مبناست که مخالفت با حکم ولیِّ فقیه، مخالفت با حکم خدا و رسول خدا (ص) است. و امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» می‌فرمایند: همه‌ی اختیاراتی که برای امام معصوم (ع) به عنوان ولیِّ امر جامعه‌ی اسلامی ثابت است برای فقیه نیز باید ثابت باشد و ولیِّ فقیه از این نظر هیچ حد و حصری ندارد مگر آن‌که دلیلی اقامه شود که برخی از اختیارات امام معصوم به ولی فقیه داده نشده است. در ضمن، ایشان می‌فرمودند «ولایت فقیه همان ولایت رسول الله (ص) است.» ولایت مطلقه‌ی فقیه به این معنا که فقیه هر کاری دلش خواست انجام دهد و هر حکمی

دلش خواست بکند و اختیار مطلق دارد و هیچ مسئولیتی متوجه او نیست واقعیت ندارد و ازهی مطلقه در ولایت مطلقه‌ی فقیه در مقابل ولایت محدودی است که فقها در زمان طاغوت داشتند.

نکته‌ی دومی که ولایت مطلقه‌ی فقیه بدان اشاره دارد این است که فقیه هنگامی که در رأس حکومت قرار می‌گیرد هر آنچه از اختیارات و حقوقی که برای اداره‌ی حکومت، لازم و ضروری است برای او وجود دارد و از این نظر نمی‌توان هیچ تفاوتی بین او و امام معصوم (ع) قائل شد؛ یعنی بگوییم یک‌سری از حقوق و اختیارات علیرغم آن که برای اداره‌ی یک حکومت لازم و ضروری است مع‌هذا اختصاص به امام معصوم (ع) دارد و فقط اگر شخص امام معصوم در رأس حکومت باشد می‌تواند از آن‌ها استفاده کند اما فقیه نمی‌تواند و حق ندارد از این حقوق و اختیارات استفاده کند. بدیهی است که این سخن قابل قبول نیست چرا که اگر فرض می‌کنید این حقوق و اختیارات از جمله حقوق و اختیاراتی هستند که برای اداره‌ی یک حکومت لازمند و نبود آن‌ها موجب خلل در اداره‌ی امور می‌شود و حاکم بدون آن‌ها نمی‌تواند به وظیفه‌ی خود که همان اداره‌ی امور جامعه است عمل نماید، بنابراین عقلاً به هیچ‌وجه نمی‌توان در این زمینه تفاوتی بین امام معصوم و ولی فقیه قائل شد و هرگونه ایجاد محدودیت برای فقیه در زمینه‌ی این قبیل حقوق و اختیارات، مساوی با از دست رفتن مصالح عمومی و تقویت منافع جامعه‌ی اسلامی است. بنابراین لازم است فقیه نیز به مانند امام معصوم (ع) از مطلق این حقوق و اختیارات برخوردار باشد که این مسأله هیچ ربطی به حکومت فاشیستی ندارد و موجب توتالیتر شدن ماهیت حاکمیت نمی‌شود بلکه این امر عقلی مسلم و بسیار واضحی است که در حکومت‌های دیگر نیز پذیرفته شده و وجود دارد.

مطلب دیگری که ولایت مطلقه‌ی فقیه به آن اشاره دارد در رابطه با این سؤال است که آیا دامنه‌ی تصرف و اختیارات ولی فقیه، تنها منحصر به حد ضرورت و ناچاری است یا اگر مسأله به این حد هم نرسیده باشد ولی رجحان عقلی و عقلایی در میان باشد فقیه مجاز به تصرف است؟ ذکر یک مثال برای روشن شدن مطلب مناسب است: فرض کنید وضعیت ترافیک شهر دچار مشکل جدی است و به علت کمبود خیابان و یا کم عرض بودن آن، مردم و ماشین‌ها ساعت‌های متوالی در ترافیک معطل می‌مانند و خلاصه، وضعیت خیابان‌های فعلی پاسخگویی نیاز جامعه نیست و به تشخیص کارشناسان امین و خبره، احداث یک یا چند بزرگراه لازم و حتمی است. یا وضعیت آلودگی هوای شهر در حدی است که متخصصان و پزشکان در مورد آن به مردم و حکومت هشدارهای پی در پی و جدی می‌دهند و راه حل پیشنهادی آنان نیز ایجاد فضای سبز و احداث پارک است. در این‌گونه موارد هیچ شکی نیست که ولی فقیه می‌تواند با استفاده از اختیارات حکومتی خود حتی اگر صاحبان املاکی که این بزرگراه و پارک در آن ساخته می‌شود راضی نباشند با پرداخت قیمت عادلانه و جبران خسارت‌های آنان، دستور به احداث خیابان و پارک بدهد و مصلحت اجتماعی را تأمین کند.

اکنون با این توضیحات روشن می‌شود ولایت فقیه و ولایت مطلقه‌ی فقیه به معنای آن نیست که

فقيه بدون در نظرگرفتن هيچ مبنا و ملاكي، تنها و تنها بر اساس سليقه و نظر شخصي خود عمل مي كند و هر چه دلش خواست انجام مي دهد و هوي و هوس و اميال شخصي اوست كه حكومت مي كند. بلكه ولي فقيه، مجري احكام اسلامي است و اصلاً مبناي مشروعيت و دليلي كه ولايت او را اثبات مي كند عبارت از اجرائي احكام شرع مقدس اسلام و تأمين مصالح جامعه‌ي اسلامي در پرتو اجرائي آن احكام است؛ بنابراین بديهي است كه مبناي تصميم‌ها و انتخاب و عزل و نصب و كليهي كارهاي فقيه، احكام اسلام و تأمين مصالح جامعه‌ي اسلامي و رضاييت خدائي متعال است و بايد اين چنين باشد و اگر ولي فقيهي از اين مبنا عدول كند خود به خود صلاحيتش را از دست خواهد داد و ولايت او از بين خواهد رفت و هيچ يك از تصميم‌ها و نظرات او مطاع نخواهد بود. بر اين اساس، به يك تعبير مي‌توانيم بگويم كه ولايت فقيه در واقع ولايت قانون است؛ چون فقيه ملزم و مكلف است در محدوده‌ي قوانين اسلام عمل كند و حق تخطي از اين محدوده را ندارد، همان گونه كه شخص پيامبر و امامان معصوم (ع) نيز چنين هستند. بنابراین به جاي تعبير ولايت فقيه مي‌توانيم تعبير "حكومت قانون" را به كار بريم البته با توجه به اين كه منظور از قانون در اینجا قانون اسلام است.

سؤال: در خصوص نظارت مجلس خبرگان اشكالي تحت عنوان دور مطرح است. اشكال اين است كه رهبري، فقهاي شوراي نگهبان را نصب مي‌كنند، و فقهاي شوراي نگهبان صلاحيت اعضاي مجلس خبرگان را بررسي و تأييد مي‌كنند و مجلس خبرگان شخص رهبر را گزينش مي‌كنند. پس به اين ترتيب رهبر در صدر و ذيل اين سلسله، قرار مي‌گيرد و اینجا دور فلسفي يعني توقف شئ بر نفس خود پيش مي‌آيد. به اين دليل كه صلاحيت فقهاي خبرگان توسط فقهاي شوراي نگهبان تأييد مي‌شود و فقهاي شوراي نگهبان كساني هستند كه توسط رهبر منصوب شده‌اند.

جواب: اين حالت، دور محسوب نمي‌شود و تالي فاسد دور را به همراه ندارد، چون وظيفه‌ي شوراي نگهبان در حدّ تأييد اجتهاد و عدم سوء پيشينه‌ي كانديداهاي نمايندگي مجلس خبرگان است و همهي افرادي كه در حدّ اجتهاد هستند مي‌توانند خود را كانديدا كنند و مردم به هر كدام كه صلاحديدند رأي مي‌دهند. در حالي كه وقتي دور پيش مي‌آيد كه شوراي نگهبان عده‌اي را به عنوان مجلس خبرگان انتخاب كند - بدون امكان كانديداشدن مجتهدين- و بعد هم همان افراد، مجلس خبرگان را تشكيل دهند- بدون انتخاب مردم-

اين بود آنچه بعد از بحث از جايگاه نظري نبوت و امامت تحت عنوان مباني حكومت ديني و ولايت فقيه مي‌توان مدّ نظر قرار داد، زيرا ما معتقديم ولايت فقيه ادامه‌ي امامت در زمان غيبت امام عصر (عج) تا ظهور و حكومت امام عصر است. «والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته»

[۲] - در راستای پرورش انسانی که حکم خدا را در جامعه جاری کند در مورد رسول خدا، حضرت علی (ع) در خطبه‌ی ۱۹۳ می‌فرماید: «... وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ اخْلَاقِ الْعَالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ» از همان لحظه‌ای که پیامبر (ص) را از شیر گرفتند، خداوند بزرگ‌ترین فرشته‌ی خود را مأمور تربیت پیامبر کرد تا شب و روز، او را به راه‌های بزرگواری و راستی و اخلاق نیکو راهنمایی کند.

[۳] - به کتاب ولایت فقیه (حکومت اسلامی)، امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳، ص ۳۹-۴۰ رجوع شود.

[۴] - به کتاب البیع، امام خمینی، مؤسسه اسماعیلیان، ج ۲، ص ۴۶۱-۴۶۲ رجوع شود.

[۵] - به کتاب البدر الزاهر فی صلوة الجمعة و المسافر، حسینعلی منتظری، (تقریر لما افاده آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردي طباطبائي)، ص ۵۲-۵۷ رجوع شود.

[۶] - سوره‌ی مؤمنون، آیات ۷۰ و ۷۱.

[۷] - شیخ انصاری می‌فرماید: «کسی که در ولایت فقیه تردید کند، طعم فقه را نچشیده و رمز کلمات ائمه معصومین (ع) را نفهمیده است» (جواهر الکلام ج ۲۱ / ۳۹۵ - ۳۹۷). و آیت‌الله خویی می‌فرماید: به دو دلیل، فقیه جامع شرایط در عصر غیبت می‌تواند مجری احکام انتظامی اسلامی باشد: اولاً، اجرائی احکام انتظامی اسلامی در راستای مصلحت عمومی تشریح گردیده و برای حفظ نظم است تا جلوی فساد گرفته شود و ظلم و ستم، تجاوز و تعدی، فحشا و فجور و هرگونه تبهکاری و سرکشی در جامعه ریشه کن شود و این نمی‌تواند مخصوص یک برهه بوده باشد؛ ثانیاً، از نظر فنی و قواعد علم اصول، دلایل احکام انتظامی اسلام اطلاق دارد - اطلاق آزمانی و احوالی - و نمی‌توان آن را بی‌جهت، مقید به زمان یا حالت خاصی دانست و همین اطلاق، چنین اقتضا دارد تا در امتداد زمان همواره ادامه داشته باشد و اجرا گردد. و اجرائی احکام انتظامی اسلام بر عهده کسی است که شایستگی اعمال نظر و حکم کردن را دارا باشد. یعنی صدور حکم در عصر غیبت شایسته فقهای جامع شرایط. (بنگرید به: مبانی تکملة المنهاج، ج ۱، ص ۲۲۶-۲۲۴). ایشان همچنین در باب «حسبه» از کتاب اجتهاد و تقلید می‌فرماید: «إِنَّ هُنَاكَ أُمُورًا لَا بَدَّ أَنْ تَتَحَقَّقَ خَارِجًا، الْمَعْبَرُ عَنْهَا بِالْأُمُورِ الْحُسْبِيَّةِ، وَالْقَدْرُ الْمُتَيَقَّنُ هُوَ قِيَامُ الْفَقِيهِ بِهَا.» (بنگرید به علی غروی، کتاب التنقیح - اجتهاد و تقلید، ص ۴۲۵-۴۱۹). قدر متیقن از مکلفان به اینگونه واجبات - که اهمال و فروگزاري آن در هر زمان، شرعاً و عقلاً روا نباشد - فقهای عادل و جامع شرایط می‌باشند.